

امام فخر رازی در تبریز^۱

نوشته سید علی آل داود

امام فخرالدین رازی (تولد ۵۴۳ یا ۵۴۴ ق در ری - وفات ۶۰۶ ق در هرات) فیلسوف، متکلم، فقیه و دانشمند مشهور جهان اسلام و معروف به امام المشککین و ابن خطیب رازی، در زمره معدود دانشمندانی است که جزئیات کاملی از زندگی و احوال و آثار او در دست است و نقاط مجهول زندگی وی اندک. گذشته از مأخذ و منابع کهن عربی و فارسی، بررسی احوال و زندگی نامه و نقد افکار و نوشته های وی موضوع تحقیق گروهی از اسلام شناسان و محققان ادوار اخیر بوده و کتباها و مقالات متعددی درباره او انتشار پیدا کرده است. اما اطلاعاتی که در این مقاله آورده می شود نخستین بار گوشه ناشناخته ای از حوادث زندگی او را آشکار می سازد. آگاهی مذکور در اثری گرانقدر ذکر شده که در سال ۱۳۷۴ ش نسخه خطی منحصر به فرد آن در تملک کتابخانه مجلس قرار

۱. دست نوشت نخستین این مقاله دو سال پیش آماده شد. لیکن نگارنده در صحت برخی مطالب آن در خصوص سفر فخر رازی به تبریز (از آن رو که در هیچ مأخذ دیگر به آن اشاره نشده بود) تردید داشت و در انتشار آن اتمام نکرد. این تردیدها اکنون کاملاً برطرف شده است. با مقایسه اطلاعات مندرج در سفینه تبریز و کتاب روایات الجنان این نکته روشن شد که فخر رازی بخشی از سالیهای نوجوانی خود را در کسب دانش در تبریز گذرانده است.

گرفت. اثر مذکور به دست ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی از دانشمندان بسیاردان تبریز در اوایل سده هشتم ق گردآوری شده و چون آن را «سفینه» خوانده، اکنون به نام سفینه تبریز شهرت یافته است. سفینه تبریز ذیل شماره ۱۴۵۹۰ در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود و مشتمل بر بیش از دویست کتاب و رساله ارزنده است و بسیاری از رسالات مندرج در آن منحصر به فرد و از جمله آثار گرانبهایی است که تاکنون شناخته نشده بوده است.

سفینه تبریز را مصنف آن بین سالهای ۷۲۱ تا ۷۲۳ ق در تبریز گرد آورده و از جمله آثار معدودی است که طی قرن‌ها به خوبی نگهداری شده است. نگارنده سطور از همان اوان خریداری این اثر ارجمند توفیق آن را پیدا کرد که گاه به گاه در محضر استاد عبدالحسین حایری در آن توزّقی کند و از برخی مطالب مفید آن یادداشت بردارد. از جمله این یادداشتها، اطلاعاتی است درباره امام فخر رازی و خواجه نصیرالدین طوسی. چندی بعد به منظور تدارک مقدمه‌ای برای کتاب دایرةالمعارف مانند جامع‌العلوم نوشته امام فخر - که به زودی منتشر می‌شود - ناگزیر از بررسی منابع متعدد قدیم و جدید در باب امام فخر رازی شد. چکیده این بررسیها به صورت مقدمه‌ای بر کتاب جامع‌العلوم تنظیم شده است.

یکی از حوادث قابل توجه زندگی این دانشمند که عالمی متفکر بود و اندیشه‌ای جستجوگر و نوجو داشت، سفرهای متعدد او به شهرهای مختلف ایران و ماوراءالنهر بود. در منابع، از مسافرت او به شهرهای مراغه، ری، خوارزم، بخارا، سمرقند، خجند، بناکت، مرو، هرات و فیروزکوه مرکز ایالت غور سخن به میان آمده است. او برای کسب دانشهای متداول عصر خود ضمن سفر به این شهرها با مراکز علمی هر شهر مرآوده پیدا می‌کرد و با دانشمندان آنجا مقاضات علمی داشت. همه زندگی نامه‌نویسان وی گزارش این سفرها را داده‌اند. او در این سفرها با برخی از دانشمندان مذاهب گوناگون به بحث و گفتگو و مناظره می‌پرداخت و گاه مباحثه آنان به مجادله و درگیری می‌انجامید. چنانکه یکبار در فیروزکوه با پیشوایان کرامیه مناظره و آنان را مغلوب کرد، لیکن خود او هم مجبور به فرار از آن شهر شد. مجموعه برخی مناظرات او در کتابی جداگانه به چاپ رسیده است.

با این همه از سفر او به تبریز، که موضوع این مقاله است و در جوانی او رخ داده و اقامت طولانی او در این شهر در منابع خبری نیست و هیچ‌یک از زندگی نامه‌نویسان او تاکنون متعرض آن نشده بودند. اکنون با پیداشدن نسخه منحصر به فرد سفینه تبریز گزارش مسوطی در باب این

سفر به دست آمده که برخی اطلاعات مندرج در کتاب روضات الجنان که در قرن دهم در تبریز تألیف شده مؤید آن است. پیش از نقل گزارش سفر امام فخر به تبریز از سفینه مذکور، باید به این نکته هم اشاره شود که در این اثر گرانقدر، جز گزارش سفر تبریز، منظومه‌ای به فارسی از امام فخر درج شده که وی آن را خطاب به ناصرالدین ملک‌شاه، فرزند تکش خوارزمشاه، و ظاهراً به منظور آشنا کردن او با مفاهیم فلسفی سروده شده است. این منظومه جزو آثار معدود منظوم امام فخر به زبان فارسی است و با اینکه از سلاست و روانی بی‌بهره است، باید آن را جزو یکی از نخستین منظومه‌هایی به‌شمار آورد که به منظور آموزش فلسفه و منطق به فارسی سروده شده است. این منظومه را آقای دکتر نصرالله پورجوادی از سفینه تبریز استخراج و همراه با شرح و توضیح کامل نخستین بار در مجله معارف^۲ و سپس در کتاب دو مجدّد^۳ که حاوی آخرین تحقیقات در باب غزالی و امام فخر رازی است به چاپ رسانده‌اند.

اینک متن کامل گزارش سفینه تبریز در باب سفر امام فخر به آن شهر:

«خواجه امام [فخرالدین رازی] رحمه الله علیه در زمان دانشمندی، در شهر تبریز بود. در مدرسه گاو بازار نزول کرد و مُقَلِّب بود، چنانکه هیچ چیز نداشت. و در جوار مدرسه دکان سریزی بود. هر روز برفتی و اندکی آب سره بستندی و بدان قناعت نمودی. بعد از روزی چند، سره پز گفت: این آب چه می‌کنی؟ گفت چیزی ندارم، این را می‌خورم. و در آن تاریخ یک سر به دو جو بود. سر پز گفت: چندانکه می‌خواهی بپر، اگر زرت باشد بده و اگر نه، تفاوت نمی‌کند. خواجه امام همچنین، هر روز یک سر می‌ستد و بدان قناعت می‌نمود. و اینجا می‌خواست که بزرگان دین را دریابد. در آن زمان، قطب‌الاولیا فقیه زاهد طاب‌ثراه متعین بود. خواجه امام رحمه الله به خدمت او رفت و کلمه‌ای چند در میان ایشان برفت. چون خواجه امام از خدمت فقیه بیرون آمد، اصحاب که در خدمت خواجه امام بودند سؤال کردند از حضور فقیه؟ امام گفت مردی بوش است، اما سخن به طریقه احیا می‌راند. اگر ما خواهیم آن چنان تألیف کنیم، توانیم کردن.

۲. «منظومه منطق و فلسفه از امام فخر رازی»، نصرالله پورجوادی، معارف، دوره هفدهم، شماره ۳ (آذر-اسفند ۱۳۷۹).

۳. دو مجدّد، پژوهشهایی درباره محمد غزالی و فخر رازی، نوشته دکتر نصرالله پورجوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱ ش، ۶۱۷+۵ ص.

بعد از آن متوجه بندگی سلطان الاولیا بابا فرج طاب‌تراه و قدس روحه شد. در راه اصحاب را بحث افتاد در حدوث و قدم عالم، چون به بندگی بابا رفتند، خواجه امام فرمود کی چون به بندگی می‌آیدیم، این چنین بحثی در حدوث و قدم عالم اصحاب را در میان افتاد، شیخ چه می‌فرماید؟ بابا جواب فرمود، «کی اناک قده خوجشون فعالم آندره او وارد اچاشمش نه پیف قدم کینسنا نه پیف حدوث» یعنی چندانکه فوج را در عالم آورده‌اند، چشم او نه بر قدم افتاده است نه بر حدوث. خواجه امام چون این بشنید، راست بر پای خاست و بیرون آمد. اصحاب که در بندگی خواجه امام بودند، پنداشتند که مگر امام را از حضور بابا ذوقی نشد. سؤال کردند از خواجه امام، جواب فرمود که معنی این سخن آن است که چنان مستغرق ذات باری تعالی بود که به افعال او، که قدم و حدوث عالم است، نپرداخت. اکنون ما را بسیار طور طائب علمی در پیش است. تحمل این سخنها نتوان کرد. دیگر تحمل توانستی کردن که به بندگی بابا فرج رود. اما همیشه به همت مدد خواستی. و خواجه امام خطیب‌زاده‌ری بوده است و مردی شهوانی بود. در آن هنگام شخصی که در ری پدر خواجه امام را می‌شناخت او را بدید، احوال خود با او بگفت و گفت مرا شهوت زحمت می‌دهد. آن شخص به جهت خواجه امام کنیزکی بخرد و دیناری چند جهت خرجی بدو داد. چون خرجی نماند و خواجه امام خواست که سفر کند، کنیزک را گفت: من چیزی ندارم و عزم سفر دارم، اجازت بده تا ترا بفروشم تا تو نیز در آسایش باشی. و من نیز خرجی راه کنم. کنیزک گفت: من به زنی خود با بی چیزی تو می‌سازم، تو به بزرگی خود با من نمی‌سازی؟

خواجه امام روانه شد و کنیزک را با خود بهرد تا به شهرزنگان رسید. به جایی فرود آمد. قطیفه‌ای روی پاکن^۴ داشت، آن را بفروخت و اندکی نان و گوشت و حویج خرید و آورد و به کنیزک داد تا طبخی کند. کنیزک برفت به خانه همسایه تا آتش بیارد. و خواجه امام تعلیقی می‌زد. ناگاه سگی درآمد و آن گوشت بر دهان گرفت و بهرد. چون کنیزک باز آمد، گوشت نیافت، متالم شد. خواجه امام گفت: غمی نیست، کار چون به غایت رسید، البته باز گردد. و در زنگان جوانی بود که با خواجه امام معرفت داشت، و آن جوانی را دوستی بود. مردی بازرگان - که همیشه تمنای آن داشتی که به تجارت به شهری رود که خواجه امام در آن شهر باشد، تا پسر آن بازرگان بر خواجه امام اندکی منطق بخواند. چون آن جوان خواجه امام را دید بدان بازرگان مژده داد به قدم خواجه

۴. در اصل به همین صورت است.

امام. بازرگان بیامد و او را امام به خانه برد و پسر او بدو سفارش کرد تا دو سه کلمه منطق بر او بخواند.

خواجه امام در یک شب «آیات بینات» در منطق جهت او بنوشت، و دو خوان آراسته به خدمت خواجه امام آوردند. و در آن تاریخ استاد خواجه امام به زنگان بود و عظیم مقل و فرومانده. خواجه امام یک خوان برگرفت و به خدمت استاد برد و تناول فرمود. و یک خوان به کنیزک داد. و همچنین هر روز بر این نمط دو خوان می آوردند. و خواجه یک خوان با استاد تناول می فرمود، و یکی به کنیزک می داد، چندانکه از زنگان عزیمت ری کرد تا میراث پدر طلب کند و خویش و اقربا را ببیند. چون به یک منزلی رسید، کنیزک را آنجا گذاشت و خود نزدیک شهری شد تا تفحص احوال کند. دید که شخصی با دیگری می گوید که در شهر شنیده اند: که خطیب زاده می آید، جماعت او را استقبال خواهند کردن تا سنگسار کنند، جهت آنکه فلسفی است.

چون خواجه امام این سخن شنید، از آنجا عازم خوارزم شد و می رفت تا بدانجا رسید. در مسجدی شد و اجزا را مطالعه می کرد. یهودی بود که طبیب خانه سلطان بود. نزدیک در مسجد آمد، و بر اجزا، خواجه امام نظر کرد. دید که مسایل حکمی است. گفت که شما حکمت می دانید؟ خواجه امام گفت بلی. آن یهودی خواجه امام را در خانه برد و مراعات می کرد و حکمت بر او می خواند. بعد از روزی چند، خواجه امام گفت: هیچ محفل درسی هست اینجا. گفتند بلی، در فلان موضع امام نامی هست که مدرّس است.

خواجه امام در محفل او رفت. چون امام خلاقی می گفت، خواجه امام منعی کرد و امام آن را پیش نتوانست برد. متفعل شد. گفت: سلطان خبر می باید کرد که فلسفی آمده است تا او را به سیاست گاه هلاک دهد کردن.

خواجه امام چون این سخن بشنید باز به تعجیل به خانه یهودی درآمد و احوال با او بگفت. یهودی گفت مرا در خانه سلطان راه باشد. بروم و کما هی احوال تفحص کنم. چون یهودی به خانه سلطان رفت، سلطان از این پیغام امام چنین یافته بود. با نواب گفت که شخصی که امام، را فرو پیچید او را هلاک نباید کردن، او را طلب کنید و بیارید. هیچ کس نمی دانست که او کجاست.

چون نواب بیرون آمدند، یهودی گفت از این شکل جوانی که شما می گوئید وقتها در مسجدی که بر در کوچه من است می نشیند، اگر این بار آنجا بیاید شما را اعلام دهم. گفتند بلی. یهودی به

تعجیل بیامد و این خبر با خواجه امام بگفت و جبه و دستاری پاکیزه داشت. به خدمت خواجه امام داد و گفت برو و در مسجد بنشین. خواجه امام بر در مسجد بنشست. یهودی زود خبر به نواب سلطان رساند که آمده است و در مسجد نشسته است. برفتند و خواجه امام را به بندگی سلطان آوردند، و کلمه‌ای چند بگفت. سلطان را طرز سخن او به غایت خوش آمد و بسیار نوازش کرد و گفت عمر من به آخر رسیده است، اما محمد را بیارند تا ملازم بندگی مولانا باشد. بعد از آن سلطان محمد ملازم بندگی خواجه امام می‌بود، و از او به انواع مستفید می‌شد و تجمل و سرای و غلام و کنیزک جهت خواجه امام معین کردند.

و در آن وقت که خواجه امام از تبریز رفت بهای سیزده سر پیش او بود. در این هنگام بازرگانی معتبر معتمد را بخواند و نشان دکان سرپز بدو داد. سیزده عتابی بدو سپرد و گفت این را ببر، اگر او به حیات باشد بدو بسپار، و الاً به ورثه او تسلیم کن. بازرگان بیاورد و به ورثه او بسپرد. و خواجه امام عظیم معتبر شد، چنانکه در آخر وزارت سلطان را متصدی، و سلطان محمد در اصول معتزلی بود و در فروع حنفی. خواجه امام می‌خواست که او را اشعری و شفعوی^۵ گرداند. متن فوق عین مطالبی است که در سفینه تبریز آمده و محتملاً نگارنده آن مؤلف سفینه یعنی محمد بن مسعود تبریزی است که حدود یکصد سال پس از فخر رازی می‌زیسته است. اطلاعات مندرج در این سفینه تنها در یک مأخذ قدیمی دیگر به گونه‌ای خلاصه آمده و با آنکه تفاوت‌های اندکی میان دو روایت دیده می‌شود می‌توان آن دو نوشته را مؤید هم دانست. اثر مذکور، کتاب روضات الجنان و جنات الجنان است که آن را حافظ حسین کربلایی از دانشمندان اوایل قرن دهم و اوایل قرن یازدهم ق در سال ۹۷۵ ق تألیف کرده است. وی از دانشمندان شهر تبریز بود و در این شهر سکونت داشت و بعید نیست که زمانی نسخه اصل سفینه تبریز را در اختیار داشته و یا مالک آن بوده است.

حافظ حسین کربلایی نقل می‌کند که فخر رازی در زمان نوجوانی و طلبگی مدتی در مدرسه سر انکشت (?) تبریز اقامت داشت و در نهایت سختی روزگار به سر می‌برد. جیره روزانه او یک کله و یک نان بود و با این همه نصف آن را به سگی گرگین می‌داد که در همسایگی او به سر می‌برد. عین عبارات کتاب مذکور چنین است:

۵. در سفینه تبریز در همه جا به جای شافعی اصطلاح شفعوی به کار رفته است.

«چنین منقول است که امام فخرالدین رازی رحمه الله در آن مدرسه [= مدرسه سرانکشت] به تحصیل علوم مشغول بوده، پیش یکی از ایشان [= علمای حدادیه]، و در آن وقت تنگی و عسرتی در تبریز بوده، هر روز یک کله با نانی به طائب علمی می داده‌اند. کله‌ای که به امام فخر می داده‌اند با نصف آن به سر می برده و نصف دیگر آن را سگ گرگینی در غایت ضعف و پیری در آن حوالی می برده می برده و به آن می داده می گویند که این رتبه در علوم به واسطه آن مرحمتی که نسبت به آن حیوان می ورزیده، پیدا کرده، چه عجب.»

همچنین در روضات الجنان از ماجرای ملاقات فخر رازی با بابا فرج یکی از متصوفه و اونیاء الله تبریز سخن رفته که با روایت مندرج در سفینه تبریز تقریباً مشابه است. در اینجا یک رباعی هم از فخر رازی در مدح بابا فرج آورده است که در برخی منابع آن را به خیام یا شاعران دیگر منسوب داشته‌اند. این حکایت برای تطبیق با مندرجات سفینه تبریز عیناً نقل می شود:

«دیگر می گویند که امام فخر، وقتی که در علوم به کمال رسیده بوده، به خدمت حضرت بابا فرج رحمه الله می آمده و از دور به طریق ادب می نشست. پرسیده‌اند که شما با وجود این رتبه در علوم، به خدمت دیگری این چنین تردد کردن سبب چیست؟ فرموده‌اند: وی خدای را از من بهتر شناخته. مرا مرتبه علم الیقین است و او را مرتبه حق الیقین. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. و این رباعی می گویند شعر امام فخر است که در باب بابا فرج رحمه الله گفته:

پیری دیدم نشسته بر خشک زمین فی کفر و نه اسلام نه دنیا و نه دین
فی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین و ماند ره دین کرا میسر شده این

گوئیا اوایل حال امام فخر بوده و اواخر حضرت بابا...»^۶

۶. روضات الجنان و جنات الجنان، نوشته حافظ حسین کربلایی، به تصحیح جعفر سلطان القرایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۴ ش، ص ۴۴۴-۴۴۲.

